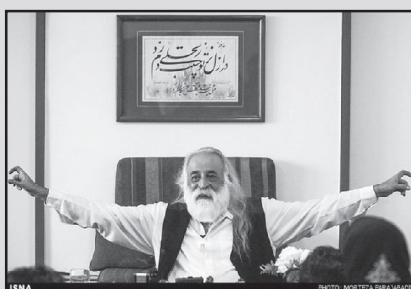


به یاد استاد محمدرضا لطفی

گرگان مرا موسیقی دان کرد

محمدرضا لطفی و موسیقی گرگان از زبان محمدرضا لطفی



یادداشت

پس از حضور مدیران و کارشناسان اداره کل ارشاد اسلامی استان گلستان در جلسه تخصصی بررسی شیوه‌های کمانچه‌نوازی دوره قاجار که توسط استاد محمدرضا لطفی در تهران برگزار شد، از این استاد برحق موسیقی ایران دعوت شد تا جلسهای را در تالار فخرالدین اسعد گرگانی

حضور یابند و ایشان نیز این دعوت را پذیرفته در سال ۱۳۸۶ این مهم محقق شد و استاد در این جلسه‌ی خودمانی که با انبوه جمعیت علاقه‌مندان در تالار فخرالدین اسعد گرگانی همراه بود، در مورد پیوند خودشان با گرگان و موسیقی گرگان سخنانی را بیان کردند. پس از آن جلسه استاد لطفی بارها و بارها به گرگان سفر کردند و برخلاف روحیاتشان در جلسات متعدد اداره کل فرهنگ و ارشاد، شورای شهر، شهرداری، استانداری و ... شرکت کردند تا مگر بتوانند با جلب توجه مسئولین، گنجینه‌ی گراندرد دانش و اعتبار خود را در اختیار فرزندان این شهر و استان قرار داده و با راه‌اندازی شعبه‌ای از کلاس‌های موسیقی‌شان تحت عنوان «مکتب‌خانه میرزا عبدالله» - که اگر محقق می‌شد بدون شک اکنون گرگان پایتخت موسیقی کشور بود - در تعالی و رشد فرزندان این دیار قدمی بردارند که با وجود موفقیت‌های زیادی که در عرصه‌های مختلف هنری و فرهنگی داشتند موفق به توجیه مسئولین این شهر و استان نشدند و چه غم‌انگیز که با وجود عملی نشدن ایده و خواسته‌شان، طی وصیتی پس از مرگ پیکرشان و به دنبال آن تمام آن‌چه که در طی سالیان متمادی در زمینه موسیقی اندوخته و آرشيو کرده بودند را به مردم گرگان - که آن‌ها را مردمی پُرمهر می‌دانستند - سپردند، چنان‌که برادرشان آقای تورج لطفی بارها و بارها با جدیت تمام ضمن پیگیری حفظ شأن و جایگاه استاد لطفی در جلسات تصمیم‌گیری احداث باغ‌مزار لطفی، انتقال تمام آثار آرشيو و گنجینه‌ی استاد لطفی، که در اختیار ایشان است، به موزه‌ی باغ‌مزار را وعده دادند، اما افسوس که این مردم پُرمهر هر چند در مراسم تشییع و خاکسپاری استاد مراسمی پُرشکوه در شأن ایشان آفریدند، اما پس از آن در پیگیری شأن این استاد برحق فرهنگ و هنر و عرفان ایرانی کوتاهی کردند.

در ادامه بخشی از سخنان استاد لطفی در سال ۱۳۸۶ در تالار فخرالدین اسعد گرگانی خواهد آمد. لازم به ذکر است که متن کامل این سخنرانی در ویژه‌نامه محمدرضا لطفی به سردبیری نیما حاجی قاسمی به عنوان ضمیمه نشریه گلشن مهر در سال ۱۳۸۶ منتشر شده است.

محمدرضا لطفی و گرگان از زبان محمدرضا لطفی

سلام بر دوستان و همشهریان عزیز گرگان و اهالی دیگر نقاط استان زیبای گلستان. سلام بر همکاران اهل موسیقی شهر که زحمات زیادی را برای پیشرفت موسیقی دستگاہی ایران کشیده‌اند و در این ۲۸ سال با مشکلات زیادی که این حرفه شریف داشته دست و پنجه نرم کرده‌اند و خون دل زیادی نیز در این راه خورده‌اند... بالاخره سلام بر عاشقان هنر و فرهنگ ایران که با سخت‌کوشی تحرک لازم را برای این امر مهم بدوش کشیده‌اند.

من مدت‌های مدیدی است که شهرم گرگان را ترک کرده‌ام، شهری که همه‌ی خاطرات خوبم در آن شکل گرفته و من به هر کجا که سفر کرده‌ام این خاطرات لحظه‌ای مرا رها نکرده و همیشه در قلب من جای زیبایی داشته است. من در این شهر عاشق موسیقی شدم، نمی‌دانم آنروز چه روزی بود؟ واقعا یادم نمی‌آید! تنها یادم می‌آید که معلم ورزشی داشتیم به نام آقای «ملک» که مادرش معلم دبستان رشدیه شهر بود که مادرم مدیریت آنرا عهده‌دار بود. روزی او از ما خواست که هر یک از ما ترانه‌ای را حفظ کرده و در سر کلاس بخوانیم. فکر می‌کنم کلاس اول دبستان بودم و در عنصری درس می‌خواندم. من موضوع را با خواهرم که خیلی از من بزرگتر بود در میان گذاشتم و او دو آهنگ به من یاد داد و من این‌گونه ذوق خود را دریافتم و این دو ترانه را جلوی همکلاسی‌ها خواندم. آنروز احساس کردم که واقعا نعمات موسیقی را دوست دارم. با این‌که آنروزها نیز موسیقی پاپ با صدای ویگن و منوچهر و نوری پخش می‌شد، اما من به‌صورت یک گرایش طبیعی، از فواصل موسیقی ایران لذت بیشتر می‌بردم. شاید هم نطفه‌ی عشق به موسیقی را خداوند در دل من کاشته بود. من در دوران طفولیت هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم و بیشتر حس می‌کردم. عاشق طبیعت بودم و مدت‌ها بدون این‌که خانواده‌ام بدانند در جنگل ناهارخوران و رودخانه‌ی زیبای آن در جستجوی عشق بودم و بیشتر تمرکز من بر روی پدیده‌های طبیعی مانند درختان، حیوانات، گل‌ها و ذرات کوچکی بود که در میان انبوه جنگل‌ها می‌یافتم. صدای طبیعت روح مرا آرام می‌کرد و صداها می‌مُزر از جمله صدای قیل و قال خانواده‌ام مرا چنان آزار می‌داد که از خانواده دوری می‌کردم و حتی سر سفره‌ی غذا حاضر نمی‌شدم و اگر هم به اجبار می‌آمدم، زود کناره می‌گرفتم و اصلا اشتهای غذا خوردن نداشتم. دلم خیلی زود می‌گرفت و تنها نعمات موسیقی - به‌خصوص در نیمه‌های شب که از رادیو پخش می‌شد - مرا به دنیای دیگری می‌برد و هنوز هم در همین دنیا سیر و سفر می‌کنم و این دنیای غیرمادی و عاشقانه را دوست دارم.

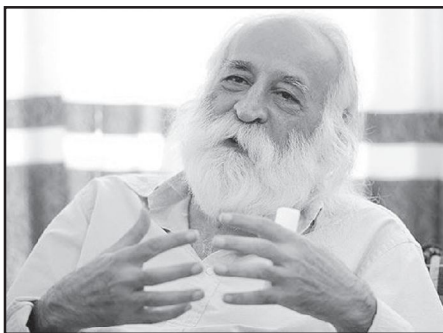
بله گرگان، این شهر پُر راز، این مردمان پُر مهر و مردم‌دوست و پُر حرارت بود که مرا موسیقی‌دان کرد. پاییز زیبایش با این همه رنگ‌های متنوع، بهار لطیفش با آن گل‌های آلوی جنگلی‌اش با بوی بهار نارنج و آن هیاهوی گل‌های زرد روی سفال‌هایش که با ورود چلچله‌های تند پرواز در

یکمتری زمین نوید بهار را می داد، آن ناهار خوران زیباییش، شصت گُلا، گل رامیان، جهان نما و دشت جادویی ترکمن و صدها طبیعت بکر و دیدنی که مرا به دنیای درونم نزدیک می کرد، مرا هر روز عاشق تر به موسیقی می کرد.

من اگر از گرگان رفتم تنها به خاطر عشق به موسیقی بود و هرگاه که به شهرم برمی گردم چرخ می در کوچه های بچگی ام می زنم و به دنبال خاطراتم می گردم که شاید خودم را لحظه ای در این عبور تنگ قرار دهم که روزی مرا شاعرانه و پرمهر در آغوش خود بزرگ کرد و همه خودم را از این شهر و شما عزیزان دارم که امروز مرا شرمند کرده و به این جا آمدید و این حضور گرم شما مرا حجلت زده می کند و امیدوارم که بتوانم دین خودم را به اهالی این شهر ادا کنم. من مانند شهرم در میان مازندرانی ها، ترکمن ها و دیگر شهروندان این استان محصور شده ام و امیدوارم با این ترکیب جدید شهر که دربرگیرنده اقوام مختلف هست خودم را یافته و گمگشته شوم.

گرگان بسیار تغییر کرده که از سوئی می شود این ازدیاد جمعیت و چند فرهنگی شدن را

مثبت ارزیابی کرد و با نگاهی هم می شود در بعضی از عرصه ها منفی تلقی کرد. من عادت کرده ام که همیشه زندگی را مثبت ارزیابی کنم و نقش مثبت خودم را در هر جایی شکوفاتر کنم. من مردم ایران را دوست دارم و برایم مهم نیست که از کجای ایران آمده اند و چه آدابی را دنبال می کنند، اما بر این عقیده هستم که هر شهری به مناسبت زبان مادریش ابتدا



رشد می کند و زبان نقش مهمی در وصل آدمیان به هم دارد.

این ادبیات و زبان رسمی ماست که ما را در درک مفاهیم و زیبایی ها به هم نزدیک می کند و در کنار زبان و همراه با آن، این موسیقی است که دل آدمیان را به عاطفه و مهر آدم ازل یعنی حضرت آدم پیوند می دهد. و این حس غریب و احساس شنوایی است که باطن ما را صیقل داده و زلال می کند تا دوست بداریم، عشق بورزیم و به هم برادرانه و خواهرانه احترام بگذاریم و مهر آریائی که بعدها در عرفان و مذهب ما نفوذ و افری گذاشت را ترویج نمایم.

این روزها قلب های ما گرفته شده، شور و شوق در دل ما کاستی پیدا کرده، فشارهای روحی و خستگی های عصبی و شغلی و عدم امنیت شغلی ما را نگران کرده است. ۸ سال جنگ تحمیلی و دفاع جانانه فرزندان این آب و خاک و تشویش ها و نگرانی های بعد از آن روح ما را به ناآرامی کشانیده است، با همه این احوال هنوز روح تعاون و همکاری از میان ما رخت نبسته و این همان چیزی است که در شرایط سخت تر از این ما را در این جغرافیا زنده و جاوید نگاه داشته که باید قدر این همه توانایی را بدانیم و در راه پیوستگی این فرهنگ تنومند تلاش کنیم. ایران متعلق به ما و فرزندان ماست، ایران خانواده ماست، پدر و مادر ماست، زمین ماست، عشق ما و اعتقادات

ماست، همه این پیوندها را نباید ساده گرفت. سختی‌ها روزی می‌رود و این ایران است که می‌ماند و این شما هستید که روزی مردم آینده درباره‌ی شرایط تاریخی‌تان سخن خواهند گفت. من به عنوان یک موسیقی‌دان و آهنگساز تلاش کردم تا دل‌های شما را بهم نزدیک‌تر و عنصر عشق را در دل همه‌ی شما زنده نگاه دارم، هنگامی که ساختم: «ایران ای سرای امید بر بامت سپیده دمید» روح و آرزوی همه‌ی شما را فریاد زدم، این آرزوی همه شما بود که می‌خواستید آزادتر شوید، رشد یافته‌تر شوید، پُرشورتر و انسان‌تر شوید، هنرمند اگر آرزویی دارد برای خودش ندارد بلکه برای شما دارد. من در ۲۲ سال زندگی‌م در خارج از کشور همواره گفته‌ام که هنرمندان پرچم‌دار تمام ایرانیان در همه جهان هستند و حکومت‌ها و گروه‌های سیاسی می‌توانند در جهت بالابردن عرق ملی از آن استفاده کنند. اما نباید از آن سوءاستفاده کنند. هنرمندانی که ملی می‌شوند حرمت ملت ایران هستند و این‌ها حتی متعلق به حکومت‌ها و مردم کنون هم نیستند، این‌ها متعلق به یک آرمان انسانی هستند که در تمامی قرون هنرشان جاودانه می‌ماند و همواره آثارشان زیباست و در دل آدمیان رسیده و متعهد در نامحدوده‌ی جغرافیایی زندگی می‌کنند اگرچه نیستند اما هنرشان همیشه هست. فردوسی، حافظ، مولانای کبیر، رضا عباسی، درویش، امیرکبیر، مصدق، غزالی، ملاحادی سبزواری و صدها تن شاعر، متفکر، مبارز سیاسی و مذهبی، فرهنگی، علمی، ستون‌های رستگاری و پویائی ما شدند و ما نیز امروزه وظیفه داریم همانند این افراد بزرگ پرورش دهیم و این مردم همه ایران هستند که این مسئولیت سنگین را دارند و من به‌عنوان موسیقی‌دانی که ۴۰ سال از عمرم را صرف خدمت به عاطفی‌ترین هنر ایران زمین یعنی موسیقی کرده‌ام به مسئولیت و تعهد مردم ایران ایمان دارم، می‌دانم که امروز خیلی از جوانان از شهرهای دیگر به این جا آمده‌اند و آمدن شما و آن‌ها دال بر اهمیت هنر موسیقی کشور عزیزمان ایران است که ما و حکومت ما باید قدر آن را بیشتر بدانیم و در جهت حمایت بیشتر آن تلاش کنیم. موسیقی مانند آب چشمه‌ایست که ما را شفا می‌دهد، ما را پالایش می‌دهد و ما را درمان روحی و جسمی می‌کند. در حال حاضر در بیشتر مناطق اروپا و آمریکا از موسیقی‌درمانی ما استفاده کرده‌اند و کلینیک‌های زیادی را برای درمان بیماری‌های ناعلاج استفاده می‌کنند. زنان باردار تا قبل از زایمان موسیقی جدی و هنری و معنوی گوش می‌کنند تا نوزادشان سالم‌تر به دنیا آید. امروز موسیقی به‌عنوان یک آلترناتیو در سختی‌ها به ما کمک می‌کند، موسیقی سالم معنوی ما را به حقیقت او نزدیک می‌کند. هنگامی که مولانای کبیر در ابتدای مثنوی که می‌گویند قرآن فارسی‌ست می‌گوید: بشنو از نی چون حکایت می‌کند به مفهوم و اهمیت شنیدن پی برده است. هنر شنوائی هنر الهامی‌ست و رابطه مستقیم با جان ما دارد یعنی جایی که خداوند حضور دائمی دارد، یعنی باطن ما. همه ادیان از هنر موسیقی جدی و معنوی به همین دلیل استفاده‌ی شایانی برده‌اند. دوستان عزیز از این هنر شریف غافل نشوید. این هنر روح شما را از تفرق به توحید نزدیک می‌کند. موسیقی از زمان تمدن‌های یونان، هند، چین و ایران وسیله‌ی متحد کردن ذهن و دل بوده و هست، ما کشور شعر و موسیقی بوده‌ایم و هنوز هم هستیم. در همین انقلاب بیش از میلیون‌ها نفر ساز و آواز درس گرفته و می‌گیرند. اگر

کسی ادعا کند که فراگیری آن‌ها ضروری برای آرمان‌های انسانی آن‌ها داشته است من موسیقی را کنار می‌گذارم. این هنر ما را ساخت و با این نغمات وحدت‌زایی به قول حافظ بزرگ خواهیم رفت اما همواره بدانید که تنها صدا و ندای انسانیت و عشق است که در هستی می‌ماند. «در ازل پرتو حسنت به تجلی دم زد- عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد».

موسیقی معاصر استان گلستان

منطقه‌ی گرگان از دیرباز مرکز ادبیات بوده و هر کجا که ادبیات رشد یافته بوده، موسیقی در معرفی شعر نقش مهمی داشته. تاریخ تمدن این منطقه از قدیمی‌ترین پیشرفت‌ها سخن می‌گوید. به تازگی باستان‌شناسان مشغول حفاری شهرهای مهم منطقه گرگان و استرآباد هستند و تاکنون آثاری کشف شده که نشان می‌دهد سکونت مردمان در این منطقه بیش از ۷ هزار سال قدمت داشته است. دوران قابوس و شمشگیر (دوره‌ی آل‌زیار) دوران طلایی هنر و علم در این منطقه بوده. این منطقه همواره از امنیت حکومتی برخوردار بوده و به همین دلیل خیلی از متفکران و فیلسوفان مانند ابن‌سینا هنگامی که عرصه‌ی آزادی تنگ‌تر می‌شد، راهی این دیار امن می‌شدند و قابوس از آن‌ها با گشاده‌روئی استقبال می‌کرده. ابن‌سینا مدت ۶ ماه در این دیار به‌عنوان پناهنده، مجلس درس فلسفه و حکمت داشته است. کتابخانه‌های خوب و دستنوشته‌های آن تا قبل از حمله‌ی خانمان‌سوز مغول از شهرت زیادی برخوردار بوده است.

زبان رسمی گرگان از دیرباز زبان فارسی دری بوده و اکنون نیز هست و این مشخصه‌ی فرهنگی حدود ۷۰ درصد جغرافیای ایران را شامل می‌شود. زبان فارسی و ادبیات غنی و هنر ایرانی در تمامی این بلاد محور بالندگی این کشور بوده و هست. با این‌که در کرانه‌ی دریای خزر، همه به زبان مازندرانی و گیلانی صحبت می‌کنند که زبان مادری‌شان هست، اما گرگانی‌ها از دیرباز به زبان فارسی دری که از قدمت و اصالت خاص برخوردار است تکلم می‌کنند. با کوچ دادن ترکمن‌ها به این منطقه وحدت فرهنگی بخش زیادی از این دیار به هم خورد و نزدیکی مازندرانی‌زبانان که با فاصله‌ی خیلی کم در حاشیه‌ی گرگان زندگی می‌کنند نیز وحدت فرهنگی را در این شهر فارس زبان دچار مشکلاتی نموده است.

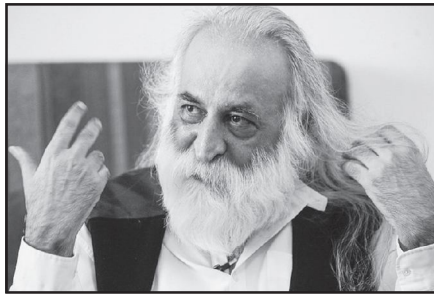
خوشبختانه گرگانی‌ها با توجه به مهمان‌نوازی‌شان مهاجرت آن روزگار را با آغوش باز پذیرفتند و به نوعی با این مشکلات کنار آمدند. با این‌که گاهی ترکمن‌ها با همین حاشیه‌نشین‌های مازندرانی بر علیه شهر گرگان اقدامات خطرناک می‌کردند، اما این سنت‌های ایلی جای خودش را به درک متقابل داد و امروزه در جغرافیای استان گلستان ارتباطات بسیار منطقی و خوب است و این رابطه‌ی مثبت می‌تواند در همه‌ی زمینه‌ها به‌خصوص اقتصاد استان گلستان نقش عمده‌ای داشته باشد.

ما از گذشته‌ی موسیقی گرگان خبر دقیقی نداریم، اما می‌دانیم که گرگانی‌ها به موسیقی بسیار علاقه‌مند هستند و ترکمن‌ها و مازندرانی‌ها نیز به همین صورت. این عشق تاکنون باعث تولید برنامه‌های ارزشمندی در منطقه شده است. امروز حتی می‌توان مدعی شد که برنامه‌های ترکمنی اهمیت بیشتری برای اداره کل ارشاد داشته و دارد. این باعث خوشحالی من شد چرا که در رژیم سابق تنها علت

سیاسی باعث ضبط موسیقی ترکمن‌ها و مازندرانی‌ها می‌شد که امروزه خدای شکر این‌گونه نیست. ما می‌توانیم رد موسیقی معاصر ایران را از ابتدای حکومت رضا شاه پی بگیریم که ریشه اصلیش در موسیقی دوران قاجار است و به همین خاطر باید من کمی به عقب برگردم، به روزگاری که پدر و مادر من در این شهر به امر معلمی می‌پرداختند. مادر و پدر من، نرگس خوشبخت و فرج‌الله لطفی، از فرهنگیان این شهر بودند. مادرم معلم قرآن و شرعیات بود و با حفظ تدریس در مدارس گوناگون، بیشتر مواقع مدیر مدرسه بود و زحمات زیادی را در ترکمن صحرا و شهر گرگان و توابع برای فرهنگ این منطقه کشید. پدر من نیز مدت ۱۵ سال در ابه‌های ترکمنی تدریس می‌کرد. او متولد هروآباد خلخال بود و از شش‌سالگی پس از وبای آذربایجان که بیشتر بستگان نزدیک را از دست داد مقیم شهر رودسر شد و در دامان پُر مهر یکی از تجار محترم این شهر به نام ستاری که به نوعی از بستگانش بود بزرگ شد. مادر و پدر من در بدو استخدام پدرم در گرگان به عجله به خاطر بخشنامه‌ی رضاخان که همه معلمان مرد را مجبور کرد در عرض چند ماه ازدواج کنند با مادرم در گرگان ازدواج کرد. هر دوی آن‌ها با سمت معلمی به ترکمن صحرا رفتند و در شرایط بسیار سخت آن روزگار به مدت ۱۵ سال به فرزندان این آب و خاک خدمت کردند. وضع موسیقی کشور در آن زمان به خاطر تعصبات مذهبی و عقب‌افتادگی فرهنگی خوب نبود. تعداد محدودی ساز می‌نواختند و یا آواز می‌خواندند، اما درجه‌ی قدرت و درایت آن‌ها در موسیقی زیاد نبود. در گرگان سه نفر پیشکسوت تار بودند که یکی از آن‌ها شادروان چنگیزی بود که از دوستان پدر من بود و در نشست دوستان جوان آن روزگار که بیشتر فرهنگیان بودند، شرکت می‌کرد و پدر من نیز به خاطر داشتن صدای بسیار رسا و خوش، گاهی آوازی در جمع دوستانه می‌خواند. مادرم نیز با توجه به اعتقادات دینی‌اش عاشق موسیقی بود و همیشه صدای تار او را متأثر می‌کرد. یک روز مادرم که در تهران مدتی با من زندگی می‌کرد به من گفت: نمی‌دانم که چرا قسمت من این‌گونه بوده که همیشه فرائض دینی‌ام را باید با صدای تار پدرت و برادرت و تو ادا کنم به همین دلیل یک روز شادمان از مسجد امیرالمومنین خیابان جمشیدآباد به خانه برگشت و گفت: امروز رفتم و در این باره از پیش‌نماز مسجد سؤال کردم، در آن زمان به نظرم می‌رسد که آقای اردبیلی پیش‌نماز آن مسجد بود. ایشان به مادرم گفته بود که اگر پسر شما موسیقی جدی می‌نوازد و حرفه‌اش موسیقی‌ست شما گناهی نمی‌کنید. به هر حال مادرم همیشه مشوق من در این زمینه بود و هرگز مسائل دینی را، که سال‌ها معلم قرآن و شرعیات بود، با امر دیگر قاطی نمی‌کرد و در این‌گونه موارد همیشه بسیار قلبی عمل می‌کرد. پدرم نیز خدمات بسیاری از جمله سوادآموزی فرزندان ترکمن صحرا در فاصله ۱۵ سال معلمی خود نمود و در دوران کسب آزادش به‌عنوان تاجر به ساخت مسجد آذربایجانی‌ها کمک زیادی نمود و به‌طور کلی همواره خدمت‌گذار مردم بود و پست‌های عام‌المنفعه‌ای را مانند عضویت شورای شهر، پیش‌آهنگی، عضو شورای حل اختلاف تجار و حمایت خانواده‌عده‌دار بود و بیشتر وقت خود را صرف این‌گونه کارها می‌نمود. او مصدقی بود و به الهیار صالح عشق می‌ورزید و در جنبش ملی

شدن نفت در شهر گرگان فعال بود. اما نکته‌ای که مرا بیشتر به او متصل می‌کرد علاقه‌ی او به موسیقی بود، صدای بسیار خوش و توانمندی داشت و کمی هم تار می‌نواخت که من چند بار از او خواستم تا برایم بنوازد و او کسی بود که نام نت‌ها و پرده‌های تار را به من یاد داد، شاید این تنها درس جدی من در موسیقی بود که در گرگان دریافت کرده بودم. پدرم عاشق موسیقی بود، اما از آن‌جا که موسیقی حرمت زیادی نداشت و تا حدودی در برخی از عرصه‌هایش به وسیله‌ای برای عیاشی تبدیل شده بود، او محیط موسیقی و روابط شغلی آنرا نمی‌پسندید و به همین دلیل اجازه نداد تا ما وارد این هنر شویم که من تنها فرزندی بودم که این سنت را شکستم و امروزه خوشحالم که در خدمت شما عزیزان هستم. به هر حال به غیر از آقای چنگیزی، فرد مهاجر دیگری بود بنام «هزقلی» که او نیز تار خوب می‌نواخت. نفر بعدی شادروان زندگی بود که خدمات زیادی به موسیقی ایرانی این شهر نمود و بالاخره آقای مبشری بزرگ یعنی پدر آقای هوشنگ مبشری بود که شیرین نوازندگی می‌کرد.

نفر بعدی عطاالله مجد بود که شاگرد مرتضی خان نی‌داوود بود و لطف‌الله مجد نوازنده‌ی توانمند ایرانی نزد ایشان مشق تار کرده بود، اما هیچ‌گاه در عرصه‌ی موسیقی وارد جامعه‌ی گرگان نشده و در فاضل‌آباد سکونت داشت و وکیل بود. و نفر دیگری که می‌توان آنرا محصول همان دوره‌های جوانی پدر و مادرم دانست فرزند بزرگ خانواده‌ی ما آقای ایرج لطفی‌ست که کسانی که صدای سازش را حضوری و از رادیو ارتش گرگان شنیده‌اند او را تارنوازی با احساس و خوش بیان می‌دانستند که به سطح رشد موسیقی



شهر خدمات زیادی نمود.

موقعیت موسیقی نوازان معاصر گرگانی را می‌توان در چند برهه به شرح زیر تقسیم کرد:
 ۱- دوران اوایل رضاشاه پهلوی که با تأسیس اداره فرهنگ شکل گرفت که سرود مدارس در استان‌ها اجباری شد و خود این مسئله جمعی از معلمان را مانند پدر من مجبور کرد کمی تار بیاموزند تا بتوانند سرودها را به محصلین مدرسه یاد دهند. در همین زمینه مادرم چنین تعریف کرد: که هنگامی که رضاشاه برای بازدید از موقعیت گرگان‌ودشت آمد، رسم شده بود که جلوی او ابتدا سرود مدارس می‌خواندند. در شهر کوچک آق‌قلا، قرار بود پل آن تمام شود و خیابان‌های آن آسفالت شود، چون کارها خوب و به موقع انجام نشده بود مسئولین شهر را مورد غضب قرار داد و به سرعت به سمت گرگان حرکت کرد.

مادرم که مدیر مدرسه بود و شاگردان را مرتب و منظم کرده بود و پدرم نیز که یکی از سرودهای مدارس را خیلی خوب با آن‌ها کار کرده بود جلوی ایشان اجرا کردند که مورد توجه رضاشاه قرار گرفت. این موضوع باعث شد که شاه گفت: مدیران گرگان را به‌خاطر این اجرای خوب بخشیدم و این خبر با توجه به دیکتاتوری شاه ایران همه‌ی اهالی را خوشحال کرد.

یکی از فعالیت‌های مهم اداره فرهنگ استان‌ها، اجرا کردن موسیقی، تاتر و شعر بود. اولین برنامه اجتماعی آزاد که به وسیله‌ی رئیس فرهنگ وقت با هدایت آقای زندی که از شاگردان خوب مکتب صبا بود در کاخ آقامحمدخانی که بعدها به پارک شهر تبدیل شد، برگزار گردید. این برنامه که خانم سکینه موحدی، خاله مادرم، برایم تعریف کرد خیلی پُرشکوه برگزار شد. برنامه در ایوان مقابل کاخ برگزار گردید و پرده‌ای بین آقایان و خانم‌ها کشیده بودند تا مسئله‌ی حجاب رعایت شود. در این برنامه پدر من که در سن جوانی بود با صدای رسا و زیر خود که نقش رودابه را در منظومه‌ی رستم و سهراب می‌خواند، مورد توجه زیادی قرار گرفت. خاله مادرم برایم تعریف کرد که هنگامی که پدرت آواز را با صدای زنانه سر داد، صدای رسایش در تمامی شهر به گوش می‌رسید. نکته‌ی دیگری که پدر و مادرم تعریف می‌کردند این بود که در آخر برنامه که قرار بود دشنه رستم قلب سهراب را بدرد، برآستی دشنه عمل کرد اما خوشبختانه کتف رستم را آسیب رساند.

در دوره اول حرکت موسیقی کشور این فرهنگیان بودند که شور و شعف زیادی برای پیشرفت موسیقی شهر کشیدند. حضور آقای زندی که کلاس ویولن و آکاردئون داشت باعث گردید که تنی چند از شاگردان ایشان مانند پسرش مهندس زندی، پرویز قمری و بعدها مبشری و ابوک دنباله‌ی کار را بگیرند. بعضی از این دوستان مانند مرحوم پسر زندی و پرویز قمری کار موسیقی را ادامه ندادند.

دوره دوم فعالیت برادرم ایرج لطفی بود که به همراه تنی چند ارکستری درست کردند که اعضا گروه عبارت بودند از: عماد رام (فلوت) ایرج لطفی (سنتور و تار) پرویز قمری (ضرب) صبحی (سنتور) افسری (ویولن) هوشنگ مبشری (خواننده)

در این زمینه این گروه کنسرت‌هایی را در ساری و گرگان اجرا کردند. اولین برنامه رسمی این گروه با خواننده معروف و پرشهرت زمانه قاسم جبلی بود که نتیجه‌ی این فعالیت به ذائقه‌ی پدرم خوش نیامد و باعث کدورت پدرم گردید. ایرج لطفی به تار در همان زمان طفولیت و نوجوانی علاقه‌مند شد و تأثیر صدای ساز پدرم و نوازندگی چنگیزی که موسیقی دستگاهی را خوب می‌شناخت باعث رغبت او به فراگیری موسیقی شد. با این که پدرم با موسیقی دان شدن برادرم ایرج مخالفت کرد، اما او به کار خود ادامه می‌داد و عشق غریبی به موسیقی داشت. اولین باری که صدای ساز او را شنیدم، برنامه زنده‌ای بود که از رادیوی یک کیلو واتی ارتش پخش شد و مرا که از رادیوی همسایه، در کوچه، آنرا می‌شنیدم، واقعاً متقلب کرد. آن روزگار من ۱۱ الی ۱۲ ساله بودم. ایرج لطفی در پیشرفت موسیقی شهر کمک شایانی کرد، اما متأسفانه به خاطر مخالفت پدر و کم‌حرمتی موسیقی و جامعه و غیرفرهنگی بودن بخشی از موسیقی در سطح شهر کم‌کم با ورودش به فعالیت‌های شغلی، نقش خود را به دیگران از جمله من واگذار کرد. دوره سوم فعالیت جواد داوری است که او در دو دوره زحمات زیادی برای موسیقی شهر گرگان کشید. دوره مدرسه که با اجرای سنتور در دبستان تأثیر خوبی بر ما داشت و دوره

دبیرستان که بعدها من به گروه دبیرستان ایرانشهر پیوستم و دوره دانشگاهی که پس از لیسانس موسیقی به عنوان کارشناس سکان‌دار موسیقی گرگان شد که شاگردان خوبی را از جمله آقای صفائی و دیگران را تربیت کرد که متأسفانه این مؤسسات پس از انقلاب بسته شد و هنوز در این شهر دوباره احیا نشده است.

ورود من به عرصه گروه موسیقی دبیرستان ایرانشهر تحرک بیشتری به کارها داد. عشق من به این هنر و پیشرفت موسیقی شهر مرا واداشت تا کار گروه را سر و سامان بیشتری دهم. با دعوت از افرادی مانند خدایپناهی و داریوش ابوک و تنی چند، کارگروه را در رادیو برای اجرای برنامه ثبت کردم و کارهایی نیز در این دوره ضبط شد، ما برنامه‌هایی را در ۱۷ دی، روز زن، ارائه نمودیم که آن زمان خانم عشقی خواهر میرزاده عشقی شاعر مدیر دبیرستان پروین بود. ایشان نیز با توجه به سابقه‌اش، به ما یاری رسانید و این نوع برنامه‌های کنسرت تداوم پیدا کرد. با رفتن من از گرگان زیدالله طلوعی کار را پیگیری کرد و در دوران تصدی آقای مهاجر که شاگرد صبا بود و هنرستان فرهنگ و هنر را اداره می‌کرد ایشان فعال بود.

اینجانب دو بار از طرف رادیو گرگان به رادیو تهران رفتم و دو برنامه به همراه خواننده‌ای که نامشان را به یاد نمی‌آورم، داشتم. و این زمینه‌ی آشنائی مرا با موسیقی اهالی تهران فراهم آورد. متأسفانه من به تهران رفتم و تا استعداد خود را در آنجا محک بزنم و دیگر از گرگان و فضای آن دور افتادم. اگر بخواهیم یک تقسیم‌بندی واحدی برای موسیقی شهر گرگان ترسیم کنیم مختصات و تاریخ‌بندی‌های زیر ضروریست:

۱- نقش فرهنگیان در اوایل دوره رضاشاه و به حرکت انداختن موسیقی و اپرت‌ها که متأثر از فرهنگ رسمی تهران بود.

نقش رئیس فرهنگ وقت گرگان که متون اپرت‌ها را تهیه می‌کرد.

آقای هزقلی و شادروان زندی و چنگیزی، عطاله مجد و مبشری پدر

۲- نقش نسل بعدی یعنی ایرج لطفی و فعالیت‌های او و ارائه موسیقی در رادیو ارتش گرگان.
۳- نقش ارکستر ارتش یک پیاده و باشگاه افسران و دو نفر از کسانی که زحمت زیادی کشیدند یعنی آقای مهاجر و تابان که هر دو قره‌نی می‌نواختند و برای کلیه کنسرت‌ها و اجراهای تئاتر گرگان زحمات زیادی کشیدند.

۴- نقش نوازندگان جوان در دبیرستان ایرانشهر و نقش آقای ابوک و جواد داوری و به دنبالش اینجانب و شاگردم زیدالله طلوعی و دیگر دوستان مانند نجاتی، یحیی قاسمی و خدایپناهی که دوران سپاهی را می‌گذرانید.

۵- نقش مهاجر و جواد داوری در تمامی کلاس‌های موسیقی به عنوان کارشناس موسیقی و خدمت بی‌ریای آن‌ها و تربیت برادرش و صفائی و دیگر شاگردان و معلمین این هنرستان آزاد.

۶- نقش زیدالله طلوعی هرگاه که گرگان می‌آمد.

۷- نقش صفائی عزیز و دوستانش پس از انقلاب و حل مشکلات این حرفه پس از انقلاب.